

اندیشه‌ای برای جوانان

مسئله مهمی که امروز بیشتر اوقات متفکرین اجتماعی را بخود مشغول داشته است و با مطالعات، با سمینارها، با سمپوزیم‌ها و با انتشار مقالات و کتابها آنرا در زیر ذره بین تحقیق و تدقیق خود قرار داده‌اند مسئله جوانان است.

چرا بعضی از جوانان دچار حالاتی عصیانی میشوند؟ چرا برخی از آنها به جهنم مواد مخدره روی می‌آورند؟
چرا هی پیسم و امثال آن در بین جوانان تا اینجا رسوخ دارد؟
چرا روز بروز بر تعداد بزه‌کاران جوان افزوده میشود؟
چرا نسبت به جامعه، نسبت به خانواده و بالاخره نسبت با افراد عصیان میکنند و از همه فراری هستند؟

چرا بآینده و جامعه خوش بین نیستند؟
اینها و بسیاری دیگر از همین نوع، سؤالاتی هستند که در اغلب جوامع خصوصاً پیشرفته‌ها، آنها که تمام موجودیت حیات را در لای چرخهای ماشین می بینند بشدت مطرح است. و بعضی از متفکرین راه حل‌هایی نیز عنوان نموده‌اند.
میدانیم که مغز جوان پر تلاش و دائم در جستجوست. او با عجله

هر چه تمامتر میخواهد چراهائی را که مثل دیوارهای بلند و ستبر در زندگی روزمره اش بر سر راهش سبز شده اند بشکافد و آنها را بشناسد.

مغز جوان امروز با جوان گذشته فرق فراوان دارد. خیلی از معماهای ساده حل شده است خیلی از مشکلات طبیعت در برابر قدرت بشریت حل شده و پهنه علم دارد از دنیای خاک میگذرد. بنابراین مغز جوان امروز معماها و چراهای دیگری دارد که شاید هرگز برایش حل نشود. ولی او در جستجوی یافتن راهی بآنسوی چراهاست. عدم توفیق جوان در این تلاش بی ثمر او را بسوئی میراند که ماعصیان وهی پیسم و غیره مینامیم. در این تلاش و در این جستجوی فنا ناپذیر، جوان تنهاست و هیچکس نمی تواند او را همراهی کند زیرا اولاد دیگران مغز جستجوگر جوان را ندارند. ثانیاً باین اعتقاد عادت کرده اند که در این دنیا باید مدتی همزم بشکنند و بعد بروند و چون آنهم بآنها مربوط نیست. ثالثاً آنقدر در لای پیچ و مهره و چرخهای ماشین گیر کرده اند که فرصت اندیشیدن بچیز دیگری را ندارند.

آنها دیگر اندیشه ندارند و خود یکی از اجزاء ماشین هستند انسان قرن بیستم به ماشین بیشتر شباهت دارد تا بیک انسان!

بنابراین جوان را که هنوز در ماشین حل نشده است و از انسان به چرخ تبدیل نگشته و مسخ نگردیده نمی تواند همراهی کند اینها راه و فکر جداگانه دارند. نتیجتاً جوان تنها میماند. متأسفانه جامعه و محیط کوشش نمی کند در مغز جوان منطق زندگی راهم وارد کند. لذا با خلاء فکری بتمام معنی، تنها، در جدال زندگی هل داده میشود.

بعقب می‌نگرد کسی و راهی نیست در چپ و راست او جز دستهایش هیچ چیز و هیچ کس دیگر او را همراهی نمی‌کنند، در جلو جدا صعب‌زندگی و چراها و معماهای بی‌پایان. چه کند؟ از کجا و از چه راهی برای خود منطق زندگی را بیابد؟ اصلاً در این حال منطق زندگی چیست؟ هر جا قدم می‌گذارد جدال و مبارزه ابدی، بهر سو گوش فرا میدهد صدای نفرت‌بار چرخ و دنده و ماشین بلند است. اینجا کجاست؟

چرا او به اینجا آمده است؟ ماوراء اینجا چیست؟ چرا اینهمه سروصدا؟ چرا اینهمه جدال؟ چه کند؟ فرار کند؟ بکجا؟ بماند؟ برای چه؟

اینجاست که يك منطق سالم و قوی می‌توانست بكمك او بشتابد. منطقی که از قبل ساخته و پرداخته شده باشد و با خود فکر و ذهن جوان را نیز پرورش داده باشد. وقتی قبلاً چنین آمادگی بجاوان داده نشده بود، بسوی منطقی می‌گریزد که خود می‌آفریند. خود کشی. ماده مخدر. هی پيسم یا عصیان‌های دیگر.

وقتی اینطور شد شما فریاد بر می‌آورید که چرا جوانان منحرف شده‌اند چرا چنین می‌کنند و چرا اچمان می‌کنند. حقیقت را ببخواهید ما نمی‌دانیم به چه می‌گویند انحراف تماماً جوان را منحرف بدانیم.

منحرف است از آنچه که شما می‌اندیشید شما که دیگر اندیشه ندارید فقط عمل می‌کنید همانند ماشین. تصور نکنید که فقط انسان است که روی اشیاء تأثیر دارد، نه! اشیاء هم روی انسان تأثیر متقابل دارند

ماشین چون نمی‌تواند اندیشیدن فراگیرد این تأثیر را نمی-

تواند انسان روی آن داشته باشد ولی ما این می‌تواند بخوبی روی انسان این تأثیر را بگذارد که اندیشیدن را از یاد او برد و فقط مانند او عمل کند. منحرف است از آنچه که شما عمل می‌کنید؟ بلی، چرا نباشد این کار شما را یک یوک هم می‌کند، شما دیگر ابزار کار هستید نمی‌توانید جز این هم باشید ولی جوان نمی‌خواهد و نمی‌تواند با اندیشه پر تلاش و پر جستجویی که دارد فقط بیک ابزار کار بدل شود.

نه، مادلیلی نداریم که در شرایط موجود منحرف شده باشد شاید آخر الدواء برای او همان بوده است که برگزیده!

ولی اگر جوان همراهی میشد و در این تاریکی دنیای کار خانه چراغی میداشت،

اگر کسی بود که به چراهای او جواب منطقی میداد و پشت دیوارهای نامکشوف را بر او می‌گشود، یا حداقل جامعه قدرتی داشت و می‌توانست جوان را در یابد مسلماً بهترین راه برای او خود کشی، ماده مخدر، یا تبه‌کاری نبود.

در اینجا من مکرراً کلمه منطق زندگی را بکار بردم، من شخصاً اهمیت نمی‌دهم که این منطق چگونه و چه شکل باشد.

ممکن است عده‌ای یک نوع منطق فلسفی را پذیرند عده‌ای هم منطق مذهبی را لازم و ضروری تشخیص دهند.

آنچه مهم است باید چیزی در ذهن خالی جوان قرار گیرد تا در زندگی همیشه با او باشد. البته چیزی قوی و پر دوام اگر مذهب قوی تر است - که مسلماً اینطور است - باید با او منطق مذهب داد. چنانکه در گذشته همین کار را کرده‌اند و نتایج درخشان از آن گرفته‌اند. اینکه گفتم مسلماً

منطق مذهب قوی تر است مخصوصاً مذهبی که جمود فکری ایجاد نکند مانند مذهب اسلام باین علت است که انسان بخاطر ضعفی که دارد نخواهد توانست بر تمام مشکلات و مبهمات زندگی فایق آید و روزی خواهد رسید که اجباراً در برابر آنها زانو زند برای جبران این ضعف و برای آنکه مشکلات بر او غلبه نکنند و درمانده نشود احتیاج بیک متکای ذهنی دارد تا بتواند این سرمایه گرانهای عمر را برایگان از دست ندهد و به عصیان و تبهکاری نگذارد و این متکامی تواند چیزی باشد مگر مذهب زیرا فلسفه نیز چون بادلیل و منطق سروکار دارد ممکن است روزی کمیتش لنگ شود. اخلاق و فرهنگ هم چون دائم در تحولند اغلب برای فردا نارسا هستند لذا من فکر میکنم که در اینطور مواقع متکائی چون دین، نیروی لایزال بانسان میدهد.

اگر جوان پرورش مذهبی پیدا کند دیگر چراهائی که گفتم برایش طرح نمیشود. دیگر تنهائست و یا احساس تنهائی نمی کند در این صورت قهراً آسان تر زندگی میکند.

شماره عصری زندگی میکنید که نمی توانید در همه حال همراه فرزندان باشید و اورایاری و یاوری کنید و انگهی بر فرض هم که باشید در بعضی اوقات خود نیز از یاری باز میمانید بنا بر این چه بهتر که بگذاریم مذهب ذهن جوان را اشغال کند، مسلماً او را از تبهکاریها باز خواهد داشت و راه و رسم زندگی بهتر را بجوان خواهد آموخت.

